

ابراہیم





Jeff Smith '05

دو سال بعد از توفان، سام پسر نوح صاحب فرزندی به نام ارفکشد شد.

و پس از ارفکشد سام ۵۰۰ سال زندگی کرد و صاحب پسران دیگری شد

عابر صاحب فرزندی شد به نام خالنج. در زمان خالنج خدا در برج بابل وحشت زبان ها را در روی زمین از بین برد

ارفکشد پدر شالنج و شالنج پدر عابر بود

عبرانیان از نسل عابر هستند.

پس از واقعهٔ برج بابل رعو پسر خالنج به دنیا آمد و او پدر سروج و سروج پدر ناحور بود و وی پدر تارح

تارح سه پسر داشت به نام های ابراهیم، ناحور و هاران.

ابراهیم با خواهر ناتنی خود
سارای از رواج کرد.



پسین تارح پسرش ابراهیم و عروشی
سارای را برداشت و اور کلدانیان را ترک کرد.



او همچنین نوه اش لوط را که پدرش هاران فرده بود با خود برد.

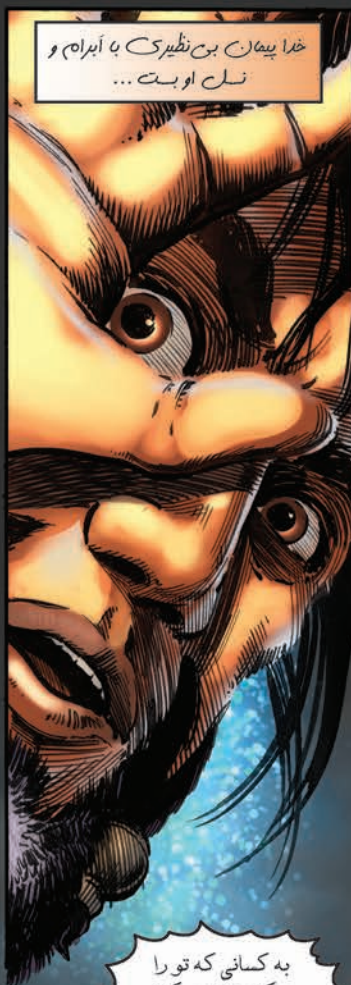
تارح و خانواده اش به طرف شمال غربی در
امتداد رود فرات به سمت حران حرکت کردند.



رفتارح به کنعان از آن مسیر آسان تر بود چونکه عبور از
صحرائی بزرگ همراه با حیوانات و تمام اموالشان بسیار دشوار بود.



... و به وسیله ی تو
همه ی ملت ها را برکت
خواهم داد.



خدا پیمان بنظیرک با ابراهم و
نسل او بست ...

به کسانی که تو را
برکت دهند، برکت
خواهم داد ...



پس از مرگ تارح در حزان خدا با ابراهم صحبت کرد
و با او پیمان بست.

وطن خود و بستگانت و خانه ی
پدری خود را ترک کن و به طرف سرزمینی
که به تو نشان می دهم برو.

آنگاه من به تو
قومی کثیر خواهم داد و تو
را برکت خواهم داد.

من نام تو را مشهور خواهم
ساخت، بنابراین تو مایه برکت
خیلی ها خواهی بود.



فراای به
من گفت به وسیله ی من
همه ی ملت های روی زمین رو
برکت فواید دارد.

این فرمان
فراست و هتما فودش
را هو نشو نمون میره.



ولی عمو،
کله هامون داره بزرگ
میشه و فیلی بیشتر از
قبل کوسقند داریم.

ما باید به
یه مکان دور کوچ
کنیم.

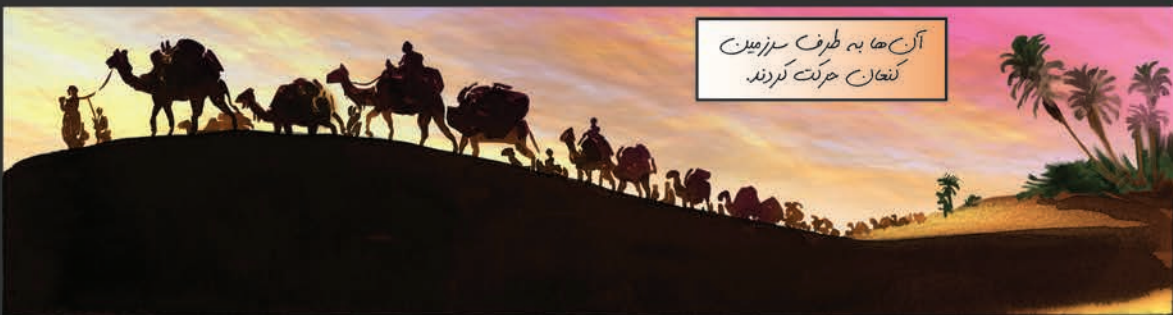
می دونم، فرا ما رو
برکت داره.

اما فرا فیلی روشن به
من گفت که باید اینجا رو
ترک کنیم.

این ترتیب همانطور که خدا گفته بود، ابراهیم خزان را ترک کرد.



آن‌ها به طرف سرزمین
کنعان حرکت کردند.



و وقتی که نزدیک درخت مورّه اردو زدند، او
صدای خدا را شنید که با او صحبت کرد...

زمینی که در
آن ایستاده‌ای، سرزمینی است
که آنرا به نسل تو می‌بخشم.

نسل من؟

در این مکان صدای تو را شنیدم و در
همین مکان نیز قربانگاهی برای تو می‌سازم.









این مرد و همسرش را از جلوی چشم من دور کنید تا سلامتی به خانواده من برگردد.

آنها را با هر چی دارن از مصر بیرون کنین.



این چه کاری بود که کردی؟ چرا به من دروغ گفتی که این زن فواهر توه؟ من فهمیدم که او همسر توه!



عمو حالا کیا میریم؟

به جنوب کنعان میریم و بعد از اونجا به بیت نیل.

با این گاو و گله؟ فکر می کنین تو اون سرزمین چایی واسه خوراک دارن اینتا هست؟

این برگتبه از طرف فرا. هرچی که ما داریم از دستای فراس. این سرزمین وعده ی خود اوس و پیزای قویی به من وعده داده. این سرزمینه که من بعشش برگردم.



فدایا، تو مرا به سرزمین وعده باز آوردی. در اینجا تو را فواهم پرستید. ما در اینجا ساکن فواهم شد و نام تو را در اینجا اعلام فواهم کرد.

لله تونو پيرين
کنار. بعد از اینکه گوسفندای ما
آب خوردن و ما رفتیم سمت چراگاه
شما می تونین گله تون رو آب
برین.

مگه گله ی
شما بهتر از گله ی لوط
هستش؟ باید به همه ی شیوونا
وقتی تشنه میشن آب داد.



لوط عزیزم، به تصمیم تو
اقترام می ذارم و من هم به طرف
بلوستان ممری می رم.
اینطوری به اندازه ی
کافی فاصله بین هر دو
گروه هستش.

در یکی از همین جنگ‌ها شهرهای سدوم و غموره و تمام اهالی آنها را غارت کردند از جمله لوط و خانواده‌اش را.



در آن زمان پادشاهان نواحی مختلف درگیر جنگ با یکدیگر بر سر قدرت و ثروت بودند.



سرورم نگاه کنید یکی از پوپانان لوط به طرف ما می‌آید.

بزار ببینیم واسه چی اومده ... امیدوارم برای لوط اتفاقی نیفتاده باشه.



همه ی جنگجویان رو جمع کنین، ۳۱۸ مرد جنگجو جمع شدند. به ممری و برادرانش اشکول و عانر هم که با ما هم‌پیمان هستن بگین به ما پیوندن.

برای نجات لوط و قانودارش حرکت می‌کنیم.

طبق دستور شما سرورم.



په‌ار پادشاه علیه پنج پادشاه در جنگ بودن. فیلی‌ها در دشت سدوم از بین رفتن. لوط و همه ی دارایی‌اش نیز به اسارت گرفته شد.

بوش آب بدین تا قوت بگیره و بتونه راه رو نشونمون بده.





افرادم برای شما نان و شراب
آورند تا بعد از این پیروزی بزرگ
جان تازه‌ای بگیرید.

ولی من چیز بیشتری
برای شما آوردم ... برکتی از
طرف خدای متعال.



و به تو ای
ملکی صریق کاهن خدای متعال. ده یک این
غنایم را به تو می‌دهم و جلال پر خدای متعال
که این پیروزی عظیم را به من بخشید.



خدای متعال که آسمان و زمین را آفرید.
آبرام را برکت دهد. سیاس پر خدای متعال
که تو را بر دشمنانت پیروز گردانید.



آبرام،
غنیمت‌ها مال خودت ولی
افرادم را به من ببخش.

من این کار
را نمی‌کنم زیرا به خداوند
متعال قسم خورده‌ام.

من حتی یک نخ یا
یک بند کفش هم نگه نرفتم
داشت تا گویی که من آبرام را
ثروتمند کردم.

آئیر و اشکول و ممبری در نبرد
بودند سه‌م آن‌ها را بده.

اما من هیچ چیزی
برای خودم نمی‌گیرم.





آبرام نترس
من تو را از خطر محافظت
خواهم کرد و به تو پاداش
بزرگی خواهم داد.

ای فدای
متعال، چه پاداش بزرگی به
من فواهی داد در حالی که من
و سارای هیچ فرزندی
نداریم.

تو به من فرزندی ندادی
پس یلی از غلامانم و فرزند
کنیزم وارث من فواید شد.



غلامت وارث
تو نخواهد بود بلکه پسر
وارث تو خواهد بود.

بیا...
بیرون بیا.



به آسمان نگاه کن
و تلاش کن ستاره‌ها را
بشماری.

فرزندان
تو به همین اندازه زیاد
خواهند شد.

آبرام به خدا اعتقاد کرد و به
خاطر این خدا از او خشنود شد.



ای قراوند
متعال چگونه بدویم که این
زمین مال من میشه؟

یک گوساله، یک بز و یک قوچ
که هر کدام سه ساله باشن و یک قمری
و یک کیوتر برای من بیا.





اما من ملتی که آن‌ها را به
غلامی خواهد گرفت مجازات
خواهم کرد.

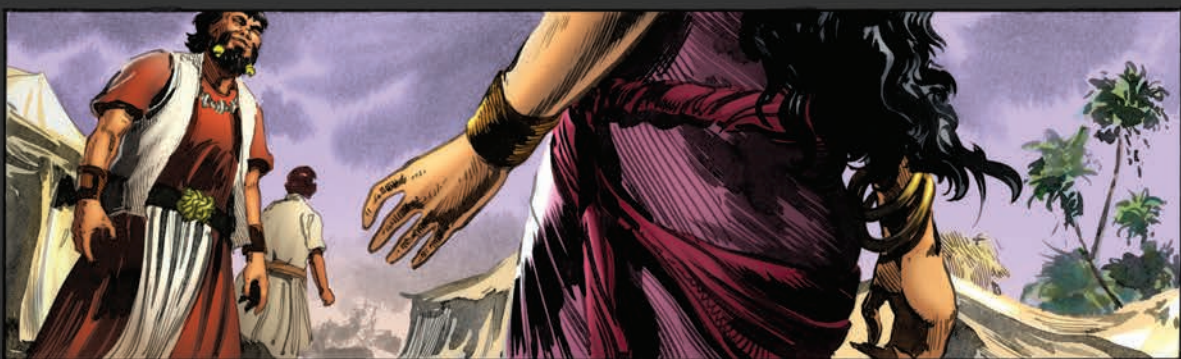
وقتی که آن‌ها سرزمین بیگانه
را ترک کنند ثروت فراوانی با خود
خواهند برد.

تو کاملاً پیر خواهی شد و
با آرامی به نزد اجداد خود خواهی
رفت و دفن خواهی شد.

چهار نسل طول خواهد کشید
تا فرزندان تو به این‌جا باز گردند
زیرا من اموریان را بیرون نخواهم کرد
تا در شرارت خود به اندامی برسند که
مجازات خود را ببینند.

من با تو
پیمان می‌بندم.

تمام این سرزمین از مصر تا
رودخانه فرات را به قوم تو می‌بخشم.
و نیز سرزمین مردمانی که در آنها
ساکن هستند.





تو نتونستی
چیژی رو که آرزوی اربامون
آبرام بود بهوش بری ولی
من نتونستم.

اون بچه
مال من میشه تا
بزرگش کنم.



این تقصیر توه که هاجر
به من بی اعتنائی می کنه. من
خودم اونو به تو دادم ولی از وقتی
که قهوه‌پره حامله شده به من
بی اعتنائی می کنه.
خداوند بین ما
قضاوت کنه.



نمی یارم.
چون باید استراحت
کنم و برای همسرت
فرزند درشت و سالمی به
دنیا بیارم.

اون خرده
نون ها رو بیار اینجا.



تو بی مصرفی فقط به
بچه رو داری عمل می کنی.
به مممن اینکه بچه به دنیا
بیار حتی دیگه نمی تونی
بخش کنی.



من فقط کاری
رو که تو گفتی انجام
دادم.

او کنیز تو هستش ...
هر کاری که می خوای
بهاش بکن.

ای کنیز تبیل ... غذا رو
همون طور که امروز صبح بهت
دستور دادم آماده کن ... اگر نه
اونقدر شلاق می زنمت تا یادت
بیاد من اربابتم.





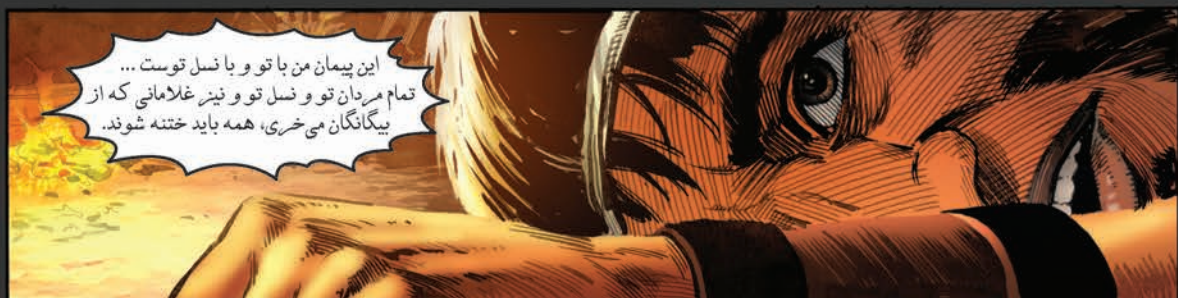
من
پیمان ابدی خود را با
تو و فرزندان تو می‌بندم.
من این زمین را که اکنون
در آن بیگانه هستی
به تو و به فرزندان
تو می‌بخشم. تمام سرزمین
کنعان برای همیشه متعلق به
نسل تو خواهد بود و من خدای
ایشان خواهم بود.



من خدای قادر مطلق
هستم. از من اطاعت کن و
همیشه آنچه را که درست
است، انجام بده.

من با تو پیمان می‌بندم و
فرزندان بی‌شماری به تو
می‌بخشم.

از این به بعد اسم
تو آبرام نخواهد بود بلکه
ابراهیم، زیرا من تو را پدر
ممل بسیار خواهم نمود.
من به تو فرزندان بسیار
می‌دهم. از نسل تو ممل فراوان و
پادشاهان زیادی
بر خواهند خواست.



این پیمان من با تو و با نسل توست ...
تمام مردان تو و نسل تو و نیز غلامانی که از
بیگانگان می‌خری، همه باید ختنه شوند.

آیا یک مرد صد ساله و یک زن نود ساله می توانند صاحب فرزند بشوند؟

بعد از این نباید زن خود را سارای صدا کنی از این به بعد اسم او سارا خواهد بود.
من او را برکت می دهم و به وسیله او پسری به تو خواهم داد. او مادر قوم های بسیار و پادشاهان بسیاری خواهد شد.

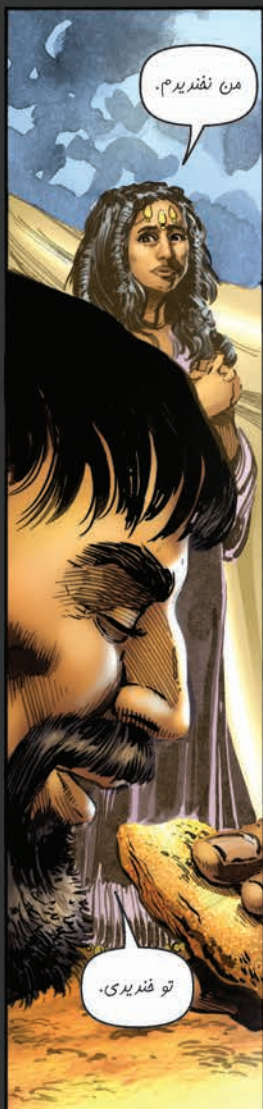
کاش اسماعیل را برکت می دادی!

آری، همسرت سارا پسری برای تو خواهد زایید. اسم او را اسحاق خواهی گذاشت. من پیمان خود را با او و نسل او برای ابد نگاه خواهم داشت.
تو برای اسماعیل تقاضای برکت نمودی، بنابراین من او را نیز برکت می دهم. او پدر دوازده پادشاه خواهد شد. من ملت بزرگی از نسل او به وجود خواهم آورد.

اما پیمان من با پسر تو یعنی اسحاق خواهد بود. او سال دیگر در همین وقت توسط سارا به دنیا خواهد آمد.

امروز به نشانه ی اطاعت از فرمان فرا هم من و اسماعیل و هم تمام افراد زکوری که در خانه من هستند باید مطابق دستور فراواند شته بشوند.







من کاری را
که می‌فواهم انجام دهم
از ابراهیم مفقود نمی‌کنم.
نسل او قومی بزرگ و قوی
فواهد شر و به وسیله‌ی او همه‌ی
ملت‌ها را برکت فواهم داد.



شکوه و شکایت علیه سروم و غموره
زیاد شده است و گناهان آن‌ها بسیار فراوان
است. می‌روم تا بینم آیا این اتقایی را که
شنیده‌ام درست است.



این غیرممکن است.
داور همه‌ی زمین باید
با انصاف رفتار کند.

اقا خراونر، آیا تو واقعاً
می‌فواهی بی‌گناهان را با
گناهکاران از بین ببری؟
شور را تابود می‌کنی؟

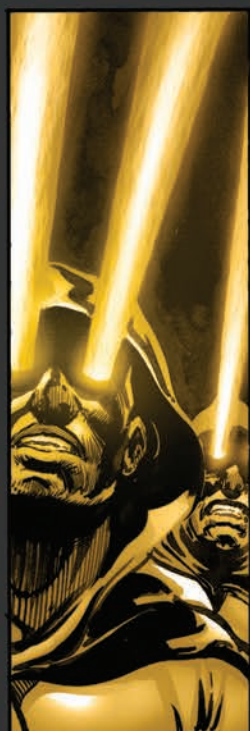
اگر پناه نفر بی‌گناه در
سروم پیدا کنم، از تقصیر تمام
شور صرف‌نظر می‌کنم.



من او را انتخاب کردم
تا به فرزندان و نسلش بیاموزد
که از من اطاعت کنند تا هر چه نیکو و
درست است، انجام دهند. اگر آن‌ها این
را انجام دهند، من هر چه را به ابراهیم
و عده داده‌ام، انجام خواهم داد.









عجب
قشه‌ای، قشما
زیادی شراب
فوری و مستی.

قشما
شوشی میکنی. سروم
یکی از امن‌ترین و
بهترین شهرها برای
زندگی کردنه.



فراوند شکایت‌های شدیدی علیه
مردم این شهر شنیده و ما را فرستاده
است تا شهر را نابود کنیم.

بلی،
دو نفر هستند که قرار
است با دختران من
ازدواج کنند. می‌روم تا
آنها را بیاورم.



آیا کس دیگری هم در این خانه
هست، دختر، پسر، داماد و یا هر خویشاوندی؟

همه آنها را از
این شهر بیرون ببر،
زیرا می‌خواهیم این
شهر را نابود کنیم.



داوری قرا. هه هه هه.
این یکبو دیگه نشنیده بودم.

چه داوری
مستفزه‌ای.



عجله کنید ...
داره هوا تاریک میشه. همسران و دخترانتون رو
بردارین و از اینجا فرار کنین اگر نه هلاک می‌شین.



دیکه بیشتر
از این نمیتونیم زمان رو
هدر بدم. غروب آفتاب
نزدیکه.



عجله کنین!



به خاطر
هفت جان خودتان فرار
کنید و به پشت سرتان نگاه
نکنید. در دشت توقف نکنید.
به کوهستان بگریزید تا
هلاک نشوید.



اون شهر
کوچیک رو می بینی؟
خیلی نزدیکه. اجازه بدین
به اونجا بروم و از نابودی
نجات پیدا کنم.

بسیار فوب. عجله کن. تند
باش. من قبل از اینکه تو به آن شهر
برسی کاری نمی توانم بکنم.



عجله کنین
فرزندانم. تقریباً به شهر
رسیدیم و همانطور که فرشته
گفت می توانیم از دآوری
فراروند قرار کنیم.

حتی ده مرد نیک در شهر پیدا نشد و همانطور که خداوند گفته
بود آتش از کوه بر سر دوح و غموره بارانید





خدا سدوم و غموره و تمام دشتهای آن را با مردم
و هر گیاهی که در آنجا روئیده من شد ویران کرد

زود باشین... دنبال من
بیاین و به عقب هم اصلاً
نگاه نندین!

ای زن لوط به عقب نگاه
کرد و به سقوط نمک
تبدیل شد

وقتی که خداوند شهرهای آن دشتی را که لوط در
آنها زندگی می‌کرد ویران نمود ابراهیم را به خاطر
داشت و بنابراین لوط را از نابودی نجات داد

لوط چون ترسید در صومر زندگی کند، با دو دختر خود به طرف کوه رفت و در یک غار زندگی کردند.

شاید او می‌ترسیده که او مقصر نبودی آن شهرها و دشتهای آنها
شاخته بشد یا اینکه داورى بزرگترى علیه او آن منطقه در راه باشد.



فشار اخلاقی سدوم و غموره، افکار آن‌ها را نیز خاسد کرده
بود پس نقشه‌ی پلیدی طراحى کردند.

هیچ مرد
دیگری باقی نمانده و
ما باید برای بقا خانواده
به کاری بکنیم.
بیا امشب
پدرمون رو مست کنیم
و من با او هم‌بستر
باشم.

شروب روز بعد آن‌ها هم
همان کار را تکرار کردند و این
بار دختر کوچک‌تر با
پدرش هم‌بستر شد.



و لوط که مست بود اصلاً متوجه این واقعه نشد.



آنها دو پسر به دنیا آوردند که بنیانگذاران موآبیان و عمونیان
شدند یعنی بزرگترین دشمنان قوم اسرائیل.







اما همچنان که فرزند وعده یحیی اسحاق رشد می‌کرد، مشکلات هم در خانواده‌ی آنها پیش می‌آمد.



بقورین و بنوشین، پسر من اسحاق دیکه بزرگ شده، بشن بلیریم چون خودش می‌تونه غذاشو بقوره و از غذا خوردنش لذت بیره.

پسر اون، پس پسر من چی؟



تو دیکه په جور پسری هستی؟ هنوز بلد نیستی بروی و شکار کنی. فقط بلد ی دور و بر چادرها بپوشی و پیش مامان هونت باشی!



این کنیز و پسرش را بندها پیرون، پسر این زن نباید از ارث تو که فقط مال اسحاقه هیچ سهمی بیره.

ولی اونم فرزند من و هم خون منه ...

به هیچ عنوان! او هرگز نباید با اسحاق هم ارث بشه.

این موضوع ابراهیم را بسیار ناراحت کرد. پس او به حضور خداوند رفت تا جوابی برای این سؤال دشوار بیابد.



در باره‌ی پسر و کنیزت هاجر نگران نباش. از هر دوی آنها محافظت خواهد شد.

نسلی که من به تو وعده دادم از طریق اسحاق خواهد بود.

به پسر کنیز تو هاجر هم فرزندان زیادی خواهیم داد. از او هم ملت بزرگی به وجود خواهد آمد چون او هم از خون توست.



اما سفر در بیابان بسیار سخت و طولانی بود
و ذخیره‌ی آب آنها هم تمام شده بود



فدای
ابراهیم به ما رحم کن.
من نمی‌توانم شاهد مرگ
پسرم باشم.



تترس. فدا
گریه‌ی پسر را شنیده است.
پسر را بردار و آرام کن.
من از نسل او ملتی بزرگ
به وجود می‌آورم.



صبح روز بعد، ابراهیم همراه با مقدار کمی غذا
هاجر و اسماعیل را فرستاد که آنها را ترک کنند



پس خدا چشمان او را به سوی یک چاه آب در آن
حوالی باز کرد. هاجر رفت و مشک را نیز از آب گرفت



اسماعیل رشد می‌کرد و خدا با
وی بود و مادرش یک زن
مصری برای او گرفت.



ابوئیم، پادشاه آن سرزمین همراه با فرمانده سپاهانش نزد ابراهیم رفتند.



ما می‌دانیم در هر کاری که می‌کنی خدا با توست.

اینجا در حضور خدا قول بده که با من و فرزندانم بر رفتاری نمی‌کنی. و همانطور که من به تو می‌فهمانم با مهربانی با ما رفتار می‌کنی.



اینجا در حضور خدا قول بده که با من و فرزندانم بر رفتاری نمی‌کنی. و همانطور که من به تو می‌فهمانم با مهربانی با ما رفتار می‌کنی.

ارباب ما ابراهیم پیغام فرستادند که چوپانان شما چاه آبی را که متعلق به اوست، تصرف کرده‌اند.



من برای نخستین بار این موضوع را می‌شنوم. قطعاً آن چاه متعلق به ارباب شماست. من فوراً نزد ابراهیم می‌روم.

و برای همیشه بین خانواده‌ی من و تو پیمان دوستی برقرار خواهد بود.



این هفت بزه‌ی مازۀ برای چه اینجا هستند؟

این هفت بزه را از من بعنوان مدرکی بپذیر که این چاه متعلق به من است.



ابوئیم، پادشاه آن سرزمین با ابراهیم در بئر شبع درخت نخلی کاشت.



و نام خداوند خدای ابدی را سرایید.

مَدْرَح بعد خدا ابراهیم را امتحان کرد و به او فرمود:

ابراهیم!

بله ای خداوند.

پسر عزیزت اسحاق را که خیلی دوست می‌داری، بردار و به سرزمین موردیابرو.

آنجا او را بر روی کوهی که به تو نشان خواهیم داد برای من قربانی کن.

روز بعد، صبح زود ابراهیم الاغش را آماده کرد و اسحاق و دو نفر از نوکرانش را با خود برد.

بعد از اینکه هیزم کفج برای سوزاندن جمع کرد به طرف جایی که خدا فرموده بود به راه افتاد.





دست و پایی پدرش را بست ...



هیزه ها را روی آگن گذاشت ...



ابراھیم قربانگه
درست کرد ...



... و او را بر روی قربانگه قرار داد

... سپس ابراهیم چاقو به دست گرفت
تا پدرش را قربانی کند ... پس وعده را.



ابراهیم!

به پست صدعهای تری. حالا
می دانم که تو از خدا می ترسی و
اطاعت می کنی زیرا تو پسر عزیز خود
را از او مضایقه نکردی.

بله،
ای فراتوند.



سپس ابراهیم
به طرف صدا نگاه کرد و قوچی
را دید که که فرا بعنوان قربانی
سوزنی مهیا کرده بود.



ابراهیم آنجا را « خداوند مهیا می کند »

